

خطبه ۳ نهج البلاغه (خطبه شقشقیه)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ (فِي بَعْضِ النَّسَخِ: فَلَانٌ) وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى، يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ، وَ لَا يَرْقَى إِلَى الطَّيْرِ.

به خدا قسم فلانی، فلانی در بعضی از نسخه‌ها فلان گفته شده و در بعضی نسخه‌ها لقب خلیفه اول ابن ابی قحافه، که ابن ابی قحافه پدر خلیفه اول بوده، او ردای خلافت را پوشید در صورتی که می دانست که جایگاه من مانند نسبت جایگاه محور سنگ آسیاب به سنگ آسیاب است، محور چگونه است؟ محور سنگ آسیاب نباشد سنگ آسیاب نمی تواند بگردد، يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ، این چشمه خروشان از من سرازیر می شد، چشمه جوشان معرفت و علم و مانند آن، او می دانست منشا اینها من هستم، وَ لَا يَرْقَى إِلَى الطَّيْرِ و هیچ پرنده‌ی بلندپروازی به قله‌ی معارف من نمی تواند برسد؛

من که این را دیدم فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا، وَ طَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا من این پیراهن خلافت را کندم و شانه و پهلوی از آن خالی کردم (من که دیدم این گونه است رهایش کردم) وَ طَفِقْتُ أَرْتَأَى بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بَيْدَ جَذَاءٍ، أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طِخْيَةِ عَمِيَاءٍ دیگر در این دو راهی قرار گرفتم، مجبورم فکر کنم و رای را انتخاب کنم که آیا با دست بریده حمله کنم و دفاع کنم یا بر این تاریکی کور صبر کنم؟ شرایطی برای من ایجاد شد که نمی دانستم در این شرایط بدون امکانات و بدون کمک بریزم و اینجا را بگیرم یا اینکه صبر کنم و صبری که صبر بر کوری و تاریکی و این ظلمتی که يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، وَ يَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ، وَ يَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يُلْقَى رَبَّهُ! این شرایط ظلمانی طوری بود که انسان پیر در آن فرسوده می شد و خردسال، در آن پیر می شد و مومنی که این شرایط را می دید در حالی که نمی تواند کاری بکند، در چنان شرایط سخت و زجر و مشقتی قرار می گرفت تا زمان مرگش فرا رسد. در این شرایطی که قرار گرفته بودم نمی دانستم چه کار کنم، فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحْجَى، دیدم که عقل اقتضا می کند که در این شرایط ظلمانی صبر کنم، دیدم راهی برای حرکت وجود ندارد، مجبورم تحمل کنم فَصَبَرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَدَى، وَ فِي الْحَلْقِ شَجَا! و صبر کردم در حالی که خار در چشم و استخوان در گلو بود؛ وقتی استخوان در گلو انسان گیر می کند چقدر می تواند صبر کند؟ حالا حضرت شرایطش را تشبیه کرده که در این شرایطی که دارم و دارم می بینم که شرایط به چه صورت است، در این شرایط مجبور بودم که صبر کنم؛ أَرَى ثَرَاتِي نَهْبًا، دیدم میراث معرفتی‌ای که من باید برای تمام بشریت نگه دارم، مشعلی که باید نور بدهد و بشریت را زنده نگه دارد در حال غارت شدن و از بین رفتن است و چیزی از آن باقی نمی ماند، دیگر چیزی از این بالاترین میراث بشریت، میراث تمام انبیا و اولیاء و همه آن چیزهایی که برای همه بشریت لازم است باقی نمی ماند و در حال نابود شدن است تا زمان ظهور حضرت ولیعصر که حضرت باید آن را با سختی برگرداند و تمام این جریانات تاریخی که بعدا رخ می دهد را حضرت علی می بینند، دیدن هم از حیث معجزه و آن قدرت درکی که حضرت دارند، قدرت درک آسمانی که لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا پرده‌ای جلوی چشم حضرت نیست و گویی همه‌ی آن حوادث را با چشم خود

می‌بیند که در بعضی از خطبه‌ها هست که می‌فرمایند کَأَنِّي أَرَىٰ غُيُبِي مِی‌بَیْنِمُ کِه مِثْلًا بَه بَصْرَه حَمْلَه کرده‌اند؛ اینها آن جنبه کرامت حضرت است اما از حیث ظاهری هم اگر آن زمان انسانی درک قوی داشت، درک زمینی‌اش هم می‌دید که این میراث، میراثی است که از ابتدا تا الان عصاره آن فضایل شده و این بذری است که همه‌ی بشریت را تا قیام قیامت می‌تواند حفظ کند و حضرت می‌دیدند که این بذر در حال نابود شدن است؛ حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ، فَأَدْلَىٰ بِهَا إِلَىٰ ابْنِ الْخَطَّابِ بَعْدَهُ تا موقعی که اولی فوت کرد، اولی که رفت فَأَدْلَىٰ بِهَا، مثل دلوی که با طناب داخل چاه می‌فرستند که آب خارج کنند، اولی این را طوری آماده کرد و به دومی داد، اینجا هم بعضی از خطبه‌ها فلان آورده‌اند و بعضی از خطبه‌ها لقب یا کنیه خلیفه دوم را آورده‌اند؛ فَأَدْلَىٰ بِهَا إِلَىٰ ابْنِ الْخَطَّابِ بَعْدَهُ [ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأَعْشى:] تَانَا مَا یَوْمِی عَلَی کُورِهَا وَ یَوْمَ حَیَانِ أَخِی جَابِرِ این شعری از اعیان است که مثال می‌زند که خادم یک فرد ثروتمندی بوده ولی آن فرد ثروتمند که می‌میرد او در بیابان‌ها سرگردان بوده است، در شعر می‌گوید که آن روزی که در ناز و نعمت پیش او بودم و این روزی که الان تنها و بی‌کس و گرسنه و تشنه در بیابان با شتر می‌روم؛ حضرت این را مثال می‌زنند و منظورشان این است که که آن زمانی که در کنار پیامبر بودم و برای اسلام می‌جنگیدم حضرت آن همه کلمات خاص به من می‌فرمود و الانی که در این جهان اسلامی که من موظف هستم میراثش را نگه دارم یار و یآوری ندارم یا حداکثر، تعداد اندکی با من هستند و مابقی من را رها کردند؛ فَاِیَا عَجَبًا بَیْنَا هُوَ یَسْتَقِیْلُهَا فِی حَیَاتِهِ، اِذْ عَقَدَهَا لِاٰخِرٍ بَعْدَ وَفَاتِهِ وَ عَجِیْبُ اسْتِ کَسِی کِه هَنگام حیاتش می‌خواست از این مقامش استعفا دهد، چون کلماتی بارها به خلیفه اول نسبت داده شده است که اَقِیْلُوْنِی لَسْتُ بِخَیْرِکُمْ وَ عَلَی فِیکُمْ که در مشکلات یا زمانی که مردم به او هجوم می‌بردند می‌گفت من را رها کنید، من که بهتر از شما نیستم در حالی که علی هست؛ حالا این کلام در سیاست بوده است یا هر چیز دیگر، کلامی است که از او نقل شده است؛ حال حضرت می‌فرمایند کسی که هنگام حیات می‌خواست استعفا بدهد و می‌گفت عذرش را بپذیرید در هنگام مرگ آن را به کس دیگر پرتاب کرد و حواله داد که او استفاده کند؛ لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرْعَیْهَا! عَجِیْبُ اِیْنِ دَو، از دو سینه‌ی خلافت دوشیدند، این دو، سینه را حسابی دوشیدند و خلافت را برای خودشان مانند شتری که انسان از آن شیرش را می‌کشد و استفاده می‌کند، اینها خلافتی را که می‌بایست محور حفظ این مشعل باشد را به مانند دو سینه شیرده تبدیل کردند و شیرها رو نوشیدند؛ فَصَبِرَها فِی حَوْزَةِ خَشْنَاءَ، یَغْلُظُ کَلْمَها، وَ یَخْشَنُ مَسْها حال بعد از این، در خلیفه‌ی دوم آن نرمی خلیفه اول، آن سیاست و تدبیر و آن حیل‌هایی که اولی داشت، دومی نداشت و فقط با خشونت رفتار می‌کرد و خلافت در زمان وی به مجموعه‌ای از خشونت، سخت‌گیری و لغزش‌هایی که خلیفه داشت تبدیل شد و عذرخواهی‌ای که از خلیفه دوم نقل شده که لَوْلَا عَلِیٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ که به کرات، بارها و به شکل‌های مختلفی آن را می‌گفت؛ مشهور هم هست که مقداری ضد زن هم بوده است و آن روحیه عربی جاهلی در او شدید بوده و خشونت و ضدیت با زن داشته است؛ مثلاً یک بار گفته است [اگر اشتباه نکنم] مهریه نباید از یک حدی بیشتر باشد، بعد یکی از زن‌ها یک آیه‌ای خواند که در آنجا آیه نقل می‌کند که حق ندارید هر چه شد اول اینکه یه قنطاری از طلا باشد حق ندارید از او به زور از بگیری، آن وقت عمر گفت که حتی زنان پرده نشین هم از عمر اعلم هستند وَ یَکْثُرُ الْعِثَارُ فِیْها، وَ الْاِعْتِذَارُ مِنْها که خلیفه دوم هم خشن بود، هم زیاد اشتباه می‌کرد و معذرت خواهی هم می‌کرد و می‌گفت اشتباه کردم و دوباره کار خودش را می‌کرد، و

این خلافت زمان وی چگونه شد؟ فَصَاحِبُهَا كَرَاكِبِ الصَّعْبَةِ، اِنْ اَشْنَقَ لَهَا خَرَمَ، وَ اِنْ اَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمَ خلافت مانند یک شتر چموش، یک مرکب چموشی شد که اگر آن را سفت بگیری بینی‌اش پاره می‌شود؛ لجامی که به شتر و به مرکب می‌زنند اگر به صورت و بینی شتر زیاد فشار بیاورد این بینی پاره می‌شود، اگر این شتر چموش را سفت بگیری بینی‌اش پاره می‌شود و اگر شل بگیری تَقَحَّمَ ما را به پرتگاه می‌اندازد و به زمین می‌زند و رم می‌کند، خلافت اینگونه شد و هیچ کاری نمی‌توانست انجام داد فَمَنْى النَّاسُ لَعَمْرُ اللّهِ بِخَبْطٍ وَ شِمَاسٍ، وَ تَلَوْنِ وَ اَعْتِرَاضٍ و در نتیجه در اینجا مردم دچار ناراحتی و رنج و دورویی، تَلَوْنِ به معنای رنگارنگ بودن، نزد خلیفه به یک شکل و نزد دیگری به شکل دیگر بودن، و اَعْتِرَاضٍ به معنای چیزی شبیه حرکت زیگزاگی، اعوجاج، نتیجه این حکومت به هم ریختگی این جامعه شد، حکومتی که از همین جامعه برآمده بود و در نتیجه آن، آن تربیت‌هایی که پیامبر کرده بود دچار صدمه شد، نفاق و دورویی و رنگارنگ بودن و چپ و راست بودن و انواع مشکلاتی که این بانیان انجام دادند و جامعه شروع به خراب شدن کرد؛ در زمان خلیفه‌ی اول مدت زمان کمی بود و تازه پیامبر فوت کرده بود و دستورات پیامبر کامل بود، کسی نمی‌توانست جلوی او بایستد، کل مدت خلافت هم دو سال و خرده‌ای بیشتر نبود و چیزی از این فجایع ظاهر نشد اما در زمان خلیفه دوم، هم خود او حيله و تدبیر نداشت، خشونت داشت، اشتباه می‌کرد، صبر و حوصله نداشت، بعضی از آن جنبه‌های عدالت را کنار گذاشت، به بعضی از افراد سهم بیشتری از بیت المال می‌داد، بنی‌امیه را بر شام مسلط کرد، ابتدا برادر معاویه را آنجا حاکم کرد و سال‌های سال معاویه آنجا ریشه دواند؛ در زمان خلیفه دوم و سوم که از طریق آن ریشه، بنیان و آن بناهایی که ساخته بود و یک سری تشکیلاتی که آماده کرده بود، از آن طریق بعداً با امیرالمومنین شروع به مخالفت کردن نمود و اگر آنها نبودند نمی‌توانست بدون این ریشه، این کارها را انجام دهد، در واقع در زمان خلیفه دوم جامعه را از آن حالت اعتدال و سلامت و صداقت خارج کرد؛ فَصَبَرْتُ عَلَى طَوْلِ الْمُدَّةِ، وَ شِدَّةِ الْمِحْنَةِ پس من هم صبر کردم در این زمانی که هم زمانش طولانی بود، هم محنت و سختی و گرفتاری‌اش زیاد بود و هیچ چاره‌ی دیگری نداشتیم؛ حَتَّى اِذَا مَضَى لِسَبِيلِهِ، جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ اَنِّي اَحَدُهُمْ و وقتی هم که او سراغ کارش رفت و فوت کرد، جَعَلَهَا خلافت را در یک جماعت و یک شورای [شش نفره] قرار داد زَعَمَ اَنِّي اَحَدُهُمْ یک سری آدم‌هایی که اصلاً هیچ تناسبی با من نداشتند و من را یکی از اینها قرار داد، گویی که من نیز یکی از اینها هستم و از روی سیاست و تدبیر من را یکی از اینها قرار داد تا هم اسم امیرالمومنین باشد و هم امیرالمومنین نتواند بر آنها غالب شده و کاری انجام دهد و با نهایت سیاست که هم خلافت به دست امیرالمومنین نیاید و هم به اسم او باشد و هم شبیه مثلاً مامون که امام رضا را ولیعهد کرد، او هم حضرت را در یک شورا قرار داد فَيَا لَلّهِ وَ لِلشُّورى! ای خدا از این شورا! این شورا چه بود! گویی شدت محنت حضرت در این عبارت در حال انفجار است، فَيَا لَلّهِ وَ لِلشُّورى! این شورا چه بود! خدا یا از این شورا چه کار کنم؟ این چه زمانی است؟ زمانی است که حدود بیش از ده سال از این شورا می‌گذرد و جگر حضرت در حال آتش گرفتن است؛ فَيَا لَلّهِ وَ لِلشُّورى! مَتَى اَعْتَرَضَ الرِّيبُ فِى مَعَ الْاَوَّلِ مِنْهُمْ حَتَّى صِرْتُ اَقْرَنُ اِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ؟! من با اولی هم قابل مقایسه نبودم و چه کسی تردید یا اعتراض دارد که من با اولی هم که بزرگ اینها بود قابل مقایسه نبودم، آیا کسی گفته است که آیا این بهتر است یا اولی؟ من با اولی هم قابل مقایسه نبودم تا چه رسد که الان به وضعیتی افتاده‌ام که با این آدم‌ها همسان باشم، با این شش نفر،

که یکی از آنها سعد بن ابی وقاص بود؛ شش نفر، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص، عثمان و عبدالرحمن بن ابی بودند که هیچ کدام از اینها نه تنها در سطح حضرت نبودند بلکه اصلاً کسی تردیدی نداشت؛ حَتَّى صِرْتُ أَقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ کارم به جایی رسیده است که باید با اینها بنشینم؛ لَكِنِّي أَسْفَفْتُ إِذْ أَسْقُوا، وَ طَرْتُ إِذْ طَارُوا ولی خب چاره ای نداشتم، مجبور بودم در این شورا شرکت کنم و با بالا پایین آنها بالا بروم و هر چه آنها می‌گویند گویی من هم با آنها نظر می‌دهم و رای‌گیری می‌کنم، مجبور بودم و چاره‌ای نداشتم؛ فَصَنَى رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضِعْنِهِ، وَ مَالَ الْآخَرَ لِصِهْرِهِ، مَعَ هُنَّ وَ هُنَّ. یکی از آنها به دلیل کینه‌های خود به سمت عثمان رفت، منظور سعد بن ابی وقاص است که در واقع پدر ابن سعدی است که در کربلا فرمانده حکومت بود، عده‌ای از خویشان او در جنگ‌ها توسط امیرالمومنین کشته شده بودند و کینه‌ای داشت و به خاطر این کینه به عثمان پیوست وَ مَالَ الْآخَرَ لِصِهْرِهِ عبدالرحمن اف هم شوهر خواهر عثمان بود، او هم به خاطر این خویشاوندی به سمت عثمان رفت، مَعَ هُنَّ وَ هُنَّ یعنی با خیلی چیزهای دیگر؛ إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجاً حِضْنِيهِ بَيْنَ نَثِيلِهِ وَ مُعْتَلَفِهِ و بعد سومی آمد، کارش چه بود؟ کارش فقط خوردن و بیرون‌روی بود بَيْنَ نَثِيلِهِ وَ مُعْتَلَفِهِ، مُعْتَلَفِهِ جایی که انسان می‌چرد و علف می‌خورد، نَثِيلِهِ هم یعنی بیرون‌روی، سومی کارهای دوتای اولی را هم کنار گذاشت، خلافت را فقط ابزاری برای این کار نشان داد؛ وَ قَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضُمُونَ مَالَ اللَّهِ خِضْمَ الْإِبِلِ نَبْتَةَ الرَّبِيعِ وَ بَنُو أَبِيهِ، پسران پدرش که این پسران پدرش در واقع قوم و خویش‌هایش هستند که بخش مهمی هم بنی امیه و مروان بن حکم و معاویه و حکم بن عاص و اینها بودند که حکم بن عاص پدر مروان بود و پیامبر او را به خاطر کارهایی که کرده بود تبعید کرد و آنقدر بدسابقه بود حتی خلیفه اول و دوم هم او را از تبعید برنگرداندند ولی عثمان او را برگرداند و پسرش را هم مشاور کرد و آن قضایایی که رخ داد و بَنُو أَبِيهِ چه کار کردند؟ شروع کردند سوء استفاده و چریدن در مال خدا، يَخْضُمُونَ مَالَ اللَّهِ چگونه؟ خِضْمَ الْإِبِلِ نَبْتَةَ الرَّبِيعِ شتر وقتی از قحطی بیابان فرار می‌کند و به علف‌ها و رویدنی‌ها و گیاه‌های تر و تازه و تمیز می‌رسد چگونه می‌چرد؟ اینها اینگونه شروع به چریدن در مال الله کردند؛ شتر همیشه در بیابان است و خار نصیبش می‌شود، حالا به بهار و یک سرزمین سرسبزی می‌رسد، شتر هم اینگونه است که می‌چرد و خودش رو نگه می‌دارد، آب زیادی می‌خورد و خودش را برای بیابانی که نه آب دارد و نه علف آماده می‌کند، اینها هم اینطور شروع به چریدن کردند؛ إِلَى أَنْ اُنْتُكَّتْ قَتْلُهُ، وَ أَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ، وَ كَبَتْ بِهٍ بِطَنَّتُهُ تا جایی که باز خورد همین شیوه حکومت سومی و رفتارهایی که کرده بود بر علیه خودش شروع شد و همین حرکات غلطی که کرده بود، ظلمی که می‌کرد، دفاع از خویشانش که مردم را اذیت کرده بودند و به شکایت آنها گوش نمی‌کرد و این مسائل جمع شد تا این عملش، این رفتارش، این حکومت داری‌اش به قیام مردم تبدیل شد و بر علیه او آمدند و وَ كَبَتْ بِهٍ بِطَنَّتُهُ این شکم پر او، او را به رو به زمین انداخت، این شکم بزرگ نگذاشت که کارش را بکند، نتوانست که حکومتش را بکند و او را زمین زد مَا رَاعَنِي إِلَّا وَالنَّاسُ كَعُرْفِ الضَّبْعِ إِلَى، يَنْثَالُونَ عَلَى مَنْ كُلِّ جَانِبٍ یک دفعه من دیدم که مردم مانند گله‌ای که گرگ به آن زده باشد از هر طرف به من هجوم می‌آورند؛ حَتَّى لَقَدْ وَطِئَ الْحَسَنَانِ تا جایی که ترسیدم حسنین زیر دست و پا بیفتند، این الْحَسَنَانِ را برخی تعبیر به حسنین کردند یعنی امام حسن و امام حسین اما آنها که اهل تحقیق هستند می‌گویند منظور آنها نیستند، منظور انگستان است یعنی چنان هجوم آوردند که انگستان له شد، چون در آن زمان حسنین بالای سی سال داشتند و به نظر

نمی‌رسد که زیر دست و پا بمانند یا بالاخره با عبارت بعدی هم این عبارت که منظور انگشتان است بیشتر صحیح به نظر می‌رسد؛ وَ شُقَّ عِطْفَايَ اَيْنِ دُو پهلوی من شکافته شد که لابد منظور لباس است، مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرَبِيضَةُ الْعَنَمِ دور من همانند گله جمع شدند، مانند گله جمع شدن از یک بعد این است که اجتماع را می‌خواهد بگوید که در عرب این تعبیرات به دلیل اینکه از انواع حیوانات در فرهنگشان زیاد داشته‌اند مرسوم بوده است اما شاید هم می‌خواهد بگوید که همین مردمی که در این سطح بودند که کارخودشان، حکومت را به اینجا رسانده بود و خودشان انتخاب کرده بودند، البته این نکته را من در بحث اولی فراموش کردم بگویم که اینطور نبوده است که سقیفه یک نوع رای‌گیری باشد چون اصلاً مردمی در کار نبوده است، اینها یک سری اشراف بودند که آمدند و در واقع قبل از اینکه بسیاری از بزرگان از جمله امیرالمومنین حضور پیدا بکند و بدون اینکه مردمی در کار باشد یک تصمیمی گرفتند و در واقع توانستند از یکدیگر بربایند؛ عده‌ای آمدند گفتند که رای‌گیری شده یا عده‌ای خواستند بگویند که دموکراسی بوده است، این حرف‌ها پرت و پلا است، نه دموکراسی بوده، نه رای‌گیری و نه هیچ چیز دیگر؛ یک نوع حرکت اشرافی بوده است که قبل از اینکه شورای حل عقدی تشکیل بدهد، چرا که در آن زمان مرسوم بوده است که عقلای جامعه می‌نشستند و مردم هم قبولشان داشتند، یعنی یک سری ریش سفید بودند که مردم قبول داشتند و یک نوع دموکراسی معتبری بوده و بسیار هم ارزشمند بوده و نتیجه‌اش هم خیلی خوب بوده و مردم هم با آنها همراه بودند که شورای حل عقد یا عقلا، در عرب جاهلی هم مرسوم بوده است که بزرگانشان می‌نشستند و با به حرکت عاقلانه‌ای این برنامه‌ریزی را انجام می‌دهند و نتیجه هم خوب می‌شد، مثلاً در تاریخ اسلام قضیه‌ای که در ارتباط با حجرالاسود است که کعبه را بازسازی می‌کنند و در اینکه سنگ حجرالاسود را چه کسی بگذارد اختلاف می‌شود، زیرا در عرب جاهلی یک افتخار خاصی بوده است و بعد می‌نشینند، در همین مسجدالحرام تجمع می‌کنند و با هم تصمیم می‌گیرند و بزرگانشان می‌گویند اولین کسی که آمد داور باشد، آن اولین فرد هم پیامبر اسلام بودند، قبل از بعثت در آن زمان ایشان را به عنوان محمد امین می‌شناسند و مسئله حل می‌شود. یعنی رفتارهای عقلایی که انجام می‌دادند و از این هرج و مرج نجات پیدا می‌کردند، اما در سقیفه همچین چیزی نبوده است، این نکته را می‌بایست در بخش اول می‌گفتم ولی فراموش کردم؛ در هر حال مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي شاید یک نوعی اشاره است که مردم خود گیر دارند که کار به اینجا می‌رسد، حالا هم که گیر را پیدا کرده و موضوع را فهمیده‌اند باز رفتار درستی ندارند، همان طوری که حضرت هم بعداً می‌آیند و حکومت را دست می‌گیرند با این مردم نمی‌توانند حکومت را نگه دارند و شاید اینجا یک اشاره‌ی دیگری هم هست که حضرت می‌گویند این‌هایی که آمدند درکشان بیش از این نبوده و همان طور که بعداً هم توضیح می‌دهند بعداً هم که حضرت قیام می‌کنند و خلافت را دست می‌گیرند موفقیتی پیدا نمی‌کنند و عدم موفقیت ایشان دوباره به خاطر همین مردم است، فقط به خاطر طلحه و زبیر و عایشه و این‌ها نیست، این جامعه کشتش حکومت امیرالمومنین را ندارد همان‌طور که بعد هم می‌فرمایند فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَثَتْ طَائِفَةٌ، وَ مَرَقْتُ أُخْرَى، وَ قَسَطَ آخَرُونَ وقتی که نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ گفتم بلند شدم که این حکومت را دست بگیرم نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ انگار که یک اشاره‌ای دارد که حضرت خیلی مایل نیستند و همان‌طوری که بعداً هم ذکر می‌کنند انگار که حضرت این را با تکلف و برخلاف میلشان می‌گیرند، بخشی از این برخلاف میل گرفتن به این دلیل است که حضرت

خودشان به ریاست و حکومت تمایل ذاتی ندارند، به خاطر وظیفه انجام می‌دهند اما مهم‌تر از آن انگار این است که این جامعه را لایق این حکومت نمی‌دانند، همان طور که ائمه بعدی بعضی مواقع که شرایط تشکیل حکومت برایشان ایجاد می‌شود، حاضر نیستند بپذیرند، مثلاً خراسانی‌ها قبل از بنی عباس سراغ اهل بیت می‌آیند و اهل بیت قبول نمی‌کنند یا جاهای دیگر سراغ حضرت می‌آیند، حضرت می‌فرماید که پنج نفر همراه من باشید من قیام می‌کنم، آنها می‌گویند همه شمشیرهای خراسان در اختیار شماست و قضیه هارون مکی که قبلاً شنیده‌اید؛ معنی این چیست؟ معنی‌اش این است که حکومت برای نجات انسان و هدایت انسان است نه اینکه انسان برای حکومت و حضرت کأن می‌دانستند که نمی‌توانند به راحتی این کار را انجام بدهند و پیش‌بینی می‌کرده‌اند و بعد می‌فرمایند که وقتی من این کار را کردم گروهی ناکسین شدند مارقین و قاسطین، قاسطین اون ظلمه و کسانی هستند که ظلم کردند و منظور معاویه است، ناکسین کسانی هستند که خودشان پیمان بستند مانند طلحه و زبیر و خودشان سراغ حضرت آمدند اما این پیمان و بیعتشان را شکسته و به بصره رفتند و اعتراض کردند که به ما حکومت نمی‌دهی و ...، اینها ناکسین هستند، مارقین خوارج هستند و اشاره به کسانی است که از دین خارج شدند، در حدیث نبوی هم هست که قضایای نهروان و خوارج را پیش‌بینی می‌کنند، حضرت می‌فرمایند که اینها مَرَقَ، مَرَقَ مانند تیری که از کمان رها می‌شود، می‌گوید مثل تیری که از کمان رها می‌شود اینها هم از دین خارج می‌شوند، به همین خاطر به خوارج می‌گویند مارقین، در اینجا حضرت می‌فرمایند وقتی که من قیام کردم این سه گروه در مقابل من ایستادند که کَانَهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا كَلَامَ اللَّهِ حَيْثُ يَقُولُ: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعُهَا لِلَّذِينَ لَا يَرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.» گویی که نشنیده بودند که این سرنوشت و آخرت و فرجام نیکو برای کسی است که نمی‌خواهد در زمین برتری داشته باشد و فساد نمی‌کند و نهایت کار برای متقین است، حضرت ادامه می‌دهند بَلَى وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَعَوَّهَهَا بَلْهَ حَتَّمَا شَنِيدَهُ بَوَدُّدَ وَ حَفْظَ هَمَّ كَرَدَه بَوَدُّدَ رَو يَادْشَان هَمَّ بُوَد وَلَكِنَّهُمْ حَلَيْتِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ، وَ رَاقَهُمْ زَبْرُجُهَا وَلَى اَيْنَهَا بَه خَاطِرِ دُنْيَايِ خُودْشَان اَنَّهُا رَا فَرَامُوش كَرْدَنْد وَ كُفْتَنْد مَا بَه سِرَاغِ دُنْيَا مِ رُوِيَم؛ اَمَا وَ اَلَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَ بَرَّ النَّسَمَةَ، لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ، وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ، وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يَقَارُّوا عَلَى كِظَّةٍ ظَالِمٍ وَ لَا سَعَبٍ مَظْلُومٍ، لَا لَقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا، وَ لَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوَّلِهَا قِسْمَ بَه اَن خُدَايِي كَه دَانَه رَا شَكَافَت، وَ قَتِي شَمَا خَرَمَا رَا مِي كَارِيْد بَرَايِ اَنَكِه سَبْز شُود، اَيْن دَانَه شَكَافَتِه مِي شُود وَ جَوَانَه اَز اَن بِيرون مِي آيْد، خُدَايِي كَه اَيْن دَانَه رَا مِي شَكَافَد وَ رُوح رَا اِيْجَاد مِي كَنْد، اِگَر اَيْنَطُور نَبُود كَه حُضُورِ الْحَاضِر بُوَد، مَرْدَم اَمَدِه بُوَدَنْد وَ دِيْگَر چَارِه اِي نَدَاشْتَم، كُفْتَنْد مَا اَمَدِيْم وَ مَن دِيْگَر نَمِي تَوَاسْتَم بَكُوِيْم مَن دَسْتَم خَالِيْسْت، اَيْنَهَا اَمَدِه بُوَدَنْد وَلَوْ اَيْنَكِه مِي دَانَسْتَم كَه اَيْن مَرْدَم خِيْلِي بَه دَرْد اَيْن كَار نَمِي خُورَنْد وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ حِجْت هَم بَرَايِ مَن تَمَام بُوَد كَه اَيْنَهَا كُفْتَنْد مَا بَه تُو كَمَك مِي كَنِيْم وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ وَ اَن عَهْد وَ پِيْمَانِي كَه خُداوَنْد اَز عِلْمَا وَ كَسَانِي كَه دَرَك دَارَنْد گِرَفْتِه اَسْت، كَه بَر شَكْم پَر ظَالِم وَ شَكْم خَالِي مَظْلُوم صَبْر نَكَنْدَنْد، اِگَر اَيْنَطُور نَبُود عَنَان شَتْر خِلَافَت رَا بَر دُوشِش مِي اِنْدَاخْتَم يَعْنِي هِيْج كَارِي بَا اَن نَدَاشْتَم، وَ لَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوَّلِهَا هَمَان طُور كَه اُولِي اَز اَيْن جَام خِلَافَت خُورَد وَ لَذْت بَرْد اِجَازِه مِي دَادَم اَخْرِي هَم بَخُورَد، اُول وَ اَخْرَشُون مِثْل هَم مِي كَرْدَنْد وَ اِشَارَه بَه اَيْن اَسْت كَه اِگَر اَيْن طُور نَبُود اَيْن خِلَافَت رَا رَهَا مِي كَرْدَم وَ اَن وَ قَت وَ لَا لَقَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ اَرْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَقْطَةِ عَنَزَا! وَ شَمَا مِي دِيْدِيْد كَه اَيْن خِلَافَتِي كَه

در آن دعوا می‌کنید، برای من از آب بینی یک بز ارزشش کمتر است، این کلامی است که حضرت در جاهای مختلف گفته‌اند؛ این که حضرت چرا حکومت رو پذیرفتند و نگاه اهل بیت به حکومت چگونه بوده است، نگاهشان به قیام چه بوده و بحث‌های از این دست را در جلسات دیگر نظیر جلسات فاطمیه یا بعضی از جلساتی که به مناسبت وفات ائمه داشتیم بارها مطرح کرده‌ایم که اصولاً اینها چه موقع حکومت را می‌گرفتند، امیرالمومنین چرا حکومت را گرفتند و چرا این سیاست‌ها را به کار نبرده‌اند و حضرت چه می‌خواستند که می‌دانستند که این حکومت با این مردم به نتیجه نمی‌رسد، چرا حکومت را دست می‌گیرند و اصلاً این رفتار حضرت برای چیست؟ نگاه اهل بیت به حکومت چه بوده است؟ اینها را در جلسات دیگر مفصل بحث کردیم که در اینجا وارد آنها نمی‌شویم ولی بعد از اینکه شما آن مطالب را ببینید آن وقت این چند جمله‌ی حضرت که **لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ، وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ** کاملاً مفهوم را درک می‌کنید که چرا حضرت وارد می‌شوند و این رفتار حضرت چگونه است؟ چرا در حالی که حضرت حکومت را دست می‌گیرند اما مایل نیستند و آن قدر صبر می‌کنند که مردم اینگونه هجوم بیاورند و وقتی هجوم آوردند، می‌دانند این هجوم، هجومی است که ریشه ندارد و همان‌طوری که بعداً حضرت گرفتار همین مردم می‌شوند؛ اینها همه برای چیست؟ و توضیحات اینها در آن بحث‌ها هست، آن وقت به اینجا که می‌رسد **وَ قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ عِنْدَ بُلُوغِهِ إِلَى هَذَا الْمَوْضِعِ مِنْ خُطْبَتِهِ فَنَاقَلَهُ كِتَاباً قِيلَ إِنَّ فِيهِ مَسَائِلَ كَانَتْ يُرِيدُ الْإِجَابَةَ عَنْهَا فَأَقْبَلَ يَنْظُرُ فِيهِ** در این میان یک عرب زمان‌شناس از اهل سواد، اهل سواد یعنی عراق، چون عراق نخلستان زیاد دارد مانند یک سیاهی است و به آن سواد می‌گویند، یکی از اینها آمد و یک نامه داد و یک سری مسائل داشت، وسط حرف بلند شد، حضرت هم در این موقعیت، در این شرایط سخت نمی‌گویند الان موقع سوال نیست یا مثلاً صبر کن، انگار که چیزی رخ نداده است، نامه را گرفت و جواب داد و وقتی که جواب داد **قَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَوْ اطَّرَدَتْ خُطْبَتُكَ مِنْ حَيْثُ أَفْضَيْتَ ابْنَ عَبَّاسٍ** مشهور به فقیه بوده است، انسان بسیار فهیمی بوده و درک بسیاری از قضایا را می‌دانسته است و به حضرت عرض کرد که بقیه خطبه را بگویند و حضرت می‌فرمایند که **فَقَالَ هَيْهَاتَ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ تِلْكَ شَفِيفَةٌ هَدَرْتُ ثُمَّ قَرَرْتُ** این جمله را حتماً شنیده‌اید، شش‌شقه یک زائده گوشتی است که هنگام عصبانیت از دهان شتر خارج می‌شود و بعد فرو می‌رود، حضرت می‌فرمایند این شش‌شقه‌ای بود که بیرون آمد و فرو رفت و معنایش این است که یک لحظه‌ای بود و یک جرعه‌ای بود، یک صاعقه‌ای بود، صاعقه یک لحظه بیشتر نیست، این صاعقه‌ای بود که از این دنیای مخفی حضرت بیرون زد، هنگام صاعقه از ابر پر از بارهای الکتریکی یک لحظه صاعقه بیرون می‌زند و تمام می‌شود، برای حضرت این خطبه‌ی شش‌شقیه مانند آن بود و دیگر حاضر نشدند ادامه بدهند، **قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ قَوْلَ اللَّهِ مَا أَسْفَتْ عَلَى كَلَامٍ قَطُّ كَأَسْفَى عَلَى هَذَا الْكَلَامِ** آلاً **يَكُونُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ** (علیه السلام) **بَلَغَ مِنْهُ حَيْثُ أَرَادَ ابْنُ عَبَّاسٍ** گفت از اینکه امیرالمومنین کلامشان را ادامه ندادند برای من تأسفی ایجاد شد که از نبودن هیچ کلام دیگری، از نبودن هیچ پاسخ دیگری، از قطع شدن هیچ کلام دیگری این أسف و ناراحتی و تأسفی که از قطع شدن این کلام خوردم دیگر در جای دیگری تکرار نشد.